رویش روان شناسی، سال۱۰ ، شماره۷، شماره پیاپی ۶۴، مهر ۱۴۰۰
Rooyesh-e-Ravanshenasi Journal(RRJ),10(7), 2021

بررسی نقش درون‌فکنی موضوع برتکوین فرایند نمادسازی از منظر روانکاوی

Investigating the role of object internalization on the development of the symbolization process from the prospective of psychoanalysis

دکتر الهام موسویان
دکتری، دانشکده علوم تربیتی و روان شناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

Dr. Elham Moosavian
PhD., Faculty of psychology and education, University Of Shiraz, Shiraz, Iran.
elham_moosavian@yahoo.com

چکیده

هدف این مقاله بررسی فرایند نمادسازی متعاقب تجربه غیاب و درون‌فکنی موضوع در موضع افسرده‌وار است. خلل در شکل‌گیری نماد نمود خلل در رابطهٔ ایگو با موضوع است. به طور خاص، اختلال در تمایزگذاری بین ایگو و موضوع منجر به اختلال در تمایزگذاری بین نماد و موضوع نمادین‌شده می‌شود که موجبات تفکر عینی روان‌پریشانه را فراهم می‌آورد. بنابراین بررسی فرایند نمادسازی در رابطه بین ایگو و موضوع حائز اهمیت است. در همین راستا در این مقاله به بررسی روند تکوین مفهوم نمادسازی پرداخته شد. بخش نخست این مقاله به مسألهٔ چارچوب نظری کلاینی می‌پردازد و پس از درک موضع‌های روانی و نمادسازی در موضع افسرده‌وار، مفهوم نمادسازی از منظر هانا سگال مطرح می‌گردد.

واژه‌های کلیدی: *نمادسازی، درون‌فکنی، موضوع.*

Abstract

The purpose of this article is to investigate the process of symbolization following the experience of absence and internalization of the object in the depression position. The disturbance in the formation of the symbol is a disturbance in the relationship between ego and object. In particular, a disturbance in the distinction between ego and object leads to a disturbance in the distinction between symbol and symbolized subject which leads to objective psychotic thinking. Therefore, it is important to study the process of symbolization in the relationship between ego and object. In this regard, in this article, the evolution of the concept of symbolization was investigated. The first part of this article deals with the issue of Klein's theoretical framework, and after understanding the psychological positions and symbolization in the depressive position, the concept of symbolization from the perspective of Hannah Segal is discussed.

Keywords: *Symbolization, internalization, object.*

نوع مقاله : تحلیلی **دریافت : فروردین ۱۴۰۰** **پذیرش: اردیبهشت ۱۴۰۰** **ویرایش نهایی : مهر ۱۴۰۰**

مقدمه

هدف این مقاله بررسی فرایند شکل‌گیری نمادسازی[1] در موضع افسرده‌وار[2] متعاقب فهم و درون‌فکنی موضوع کل[3] است. در همین راستا در این مقاله به بررسی روند تکوین فرایند نمادسازی پرداخته خواهد شد: اینکه نمادسازی در کل می‌تواند در چه اشکالی ظاهر شود و به بیان دقیق‌تر، نحوهٔ عمل آن در موضع افسرده‌وار چیست؟ بررسی نمادسازی افسرده‌وار مستلزم این است که پیشینهٔ این مبحث را از خواستگاه مفاهیم ذکر شده، یعنی دیدگاه روانکاوی، مورد بررسی واقع شوند. بنابراین، بخش نخست این مقاله به مسألهٔ چارچوب نظری کلاین[4] می‌پردازد و دورنمایی دربارهٔ مفهوم نمادسازی و موضع‌های روانی و نوع روابط موضوع مختص هر یک از آن‌ها را ارائه می‌کند. پس از درک موضع‌های روانی و خصیصه‌های افسرده‌وار، مفهوم نمادسازی از منظر هانا سگال[5] مطرح می‌گردد.

نظریه ملانی کلاین

1 Symbolization
2 Depressive Position
3 Whole object
4 Klein
5 Hanna Segal

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

به گفتهٔ ملانی کلاین، در ابتدای دوران نوزادی دو موضع روانی ایجاد می‌شود: پارانوئید-اسکیزوئید[1] (سه ماه نخست زندگی) و افسرده‌وار (سه ماه دوم زندگی). در ادامهٔ زندگی، رشد حیات روانی فرد تماماً بر مبنای جابه‌جایی مکرر بین این دو موضع است. به این معنا، روان در حرکت مداوم بین هذیان و بعداً میل به کنترل موضوع (موضع پارانوئید-اسکیزوئید) و شناخت (آهسته و تدریجی) جدایی و استقلال موضوع (موضع افسرده‌وار) رشد می‌کند (سگال، ۲۰۱۸). همانطور که سگال استادانه می‌گوید، شکل‌گیری نماد و همچنین توانایی ایگو در مواجهه با واقعیت نمود این موضع‌ها هستند.

شکل‌گیری نماد حاصل فعالیت ایگو هنگام تلاش برای مواجهه با اضطراب‌های ناشی از رابطه‌اش با موضوع است و در وهلهٔ نخست بر اثر ترس از موضوع‌های بد و ترس از فقدان یا عدم دسترسی به موضوع‌های خوب ایجاد می‌شود. خلل در شکل‌گیری نماد نمود خلل در رابطهٔ ایگو با موضوع‌ها است. به خصوص، اختلال در تمایزگذاری بین ایگو و موضوع منجر به اختلال در تمایزگذاری بین نماد و موضوع نمادین‌شده می‌شود و در نتیجه موجبات تفکر عینی روان‌پریشانه را فراهم می‌آورد (سگال، ۱۹۸۸).

نمادسازی پارانوئید-اسکیزوئید: برابری نماد

موضع پارانوئید-اسکیزوئید در سه ماههٔ نخست زندگی شروع می‌شود که نوزاد در مقابل حس‌ها بسیار آسیب‌پذیر است. در آن زمان، ذهن هیچ سازوبرگی برای مواجهه با محرک خارجی جدید و توان‌فرسا ندارد و شرایط با قبل از تولد بسیار فرق دارد. نوزاد این محیط ذهنی اولیه را به شکل آشوب تجربه می‌کند و بنابراین، هدف اصلی موضع در واقع دسته‌بندی این محرک‌ها به محرک‌های خوب و بد است تا این آشوب به نظمی بنیادین برای بقا تبدیل شود. این هدف به این معنی است که تمام عناصر واقعیت باید به عناصر خوب یا بد و نه خوب و نه بد (که ماهیت واقعی انسان است) تقسیم شوند. دو دفاع برای دسته‌بندی محرک‌های تجربه‌شده به کار گرفته می‌شود: دوپاره‌سازی[2] و فرافکنی[3]. دوپاره‌سازی ادراک موضوع واقعی را تغییر می‌دهد تا زیرمجموعه برچسب خوب یا بد قرار بگیرد. بعد از انجام دوپاره‌سازی، تمام عناصری که بد تلقی شده‌اند باید فوراً (به منظور محافظت) حذف شوند و در اینجاست که پای فرافکنی به میان می‌آید و تمام موضوع‌های بد را خارج از ایگو و دور از موضوع‌های مورد علاقه قرار می‌دهد (اسپیلیوس[4]، ۱۹۸۸). روانکاوان حذف این عناصر بد از ایگو را بینواسازی ایگو[5] می‌خوانند (چون، ایگو بخش مهمی از تجربه‌ها و منابع ذاتیش را از دست می‌دهد) و همچنین حذف عناصر بد از موضوع‌های مورد علاقه، رابطه با پاره موضوع‌ها[6] خوانده می‌شود (چون عشق فقط معطوف به بخشی از موضوع می‌شود، مثلاً معطوف به مادری که غذا می‌دهد، در حالی که نوزاد از مادر ناکام‌کننده نفرت دارد و این مادر ناکام‌کننده کاملاً از مادر کام‌روابخش تفکیک می‌شود) (ایواسزوک[7]، ۲۰۲۰). وقتی دوپاره‌سازی و فرافکنی به کار گرفته می‌شود، ادراک واقعیت از دو نظر تحریف می‌شود: دوپاره‌سازی باعث ساده‌سازی بیش از حد موضوع‌ها می‌شود (عدم پیچیدگی: موضوع یا خوب است یا بد، بنابراین بخش بزرگی از موضوع نادیده گرفته می‌شود) و به علت فرافکنی، مرزهای تفکر تضعیف و در نهایت از بین می‌رود (فرافکنی فانتزی بسیار قدرتمندی است که بر اساس آن بخشی از ایگو/بخشی از موضوع را می‌توان کنترل کرد. با این کار، سه مرز مهم از دست می‌رود/تضعیف می‌شود: مرز بین ایگو و موضوع، مرز بین درون و بیرون و مرز بین هشیار و ناهشیار). به صورت خلاصه، این واقعیت تحریف‌شده به این معناست که ایگو فقط به بخشی از واقعیت درونی و بیرونی دسترسی دارد و این دورنمای فقرزده علاوه بر این در مسیر سیل بنیان‌کن فانتزی ناهشیار نیز قرار می‌گیرد که بیش از پیش آن را از واقعیت و ملزومات آن جدا می‌کند (اسپیلیوس، ۱۹۸۳).

سه ماه نخست زندگی همچنین مرحله‌ای از زندگی است که فرآیند نمادسازی شروع می‌شود. همانندسازی فرافکنانه[8] (نخستین نمود نمادسازی اولیه) باعث ایجاد رابطه بین واقعیت درونی و بیرونی می‌شود. این نوع همانندسازی با تلاش برای حل‌وفصل موضع، تبدیل به برابری نماد[9] می‌شود که شکل تقلیل‌یافته ولی کارکردی نوعی نمادسازی است که ذهن پارانوئید-اسکیزوئید قادر به ایجاد آن است (سگال،

1 Paranoid-Schizoid position
2 Splitting
3 Projection
4 Spillius
5 Impoverishment of the Ego
6 Relation to Partial Object
7 Iwaszuk
8 Projective Identification
9 Symbol equation

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

۱۹۵۷). ناتوانی در دستیابی به نماد مناسب[1] در این موضع به علت دفاع‌ها است. وقتی دوپاره‌سازی و فرافکنی به کار می‌روند، نمادسازی باید در خدمت قانون پارانوئید-اسکیزوئید برای تقسیم موضوع‌ها به خوب یا بد باشد و بنابراین نمی‌تواند به صورت کامل به تفکر انتزاعی تبدیل شود. پس نماد بسیار عینی است (بنابراین، نماد به خزانه کامل معانی موجود در بخش هشیار بُعد نشانه‌شناختی ارسال نمی‌شود) و معادل محتوای ناهشیار است (معنای عینی با فانتزی ناهشیار در اثر تداعی پر می‌شود). برابری نماد ممکن است (تا حدی) تلاشی برای عبور از آشوب تجربه‌شده باشد، با وجود این باعث تفکر سالم نمی‌شود (کلاین، ۱۹۳۰).

نمادسازی افسرده‌وار: نماد مناسب و والایش

موضع افسرده‌وار در سه ماهۀ دوم زندگی شروع می‌شود. در این برهه، شیوه‌های تفکر نوزاد تغییر می‌کند، چون در نهایت کل موضوع در دسترس قرار می‌گیرد. در این مرحله، مادر هم به عنوان موضوع ارضاکننده و هم ناکام‌کننده شناخته می‌شود. با درک این موضوع، نوزاد به دوسوگرایی دست می‌یابد که در ادامه زندگی بستری کلیدی برای رشد است (استین[2]، ۱۹۹۰). در این برهه، دستیابی به کل موضوع به چند دلیل امکان‌پذیر می‌شود: نخست و مهمتر از همه، دستگاه عصب‌شناختی، رشد بیشتری کرده است. نوزاد بین سه تا شش ماهگی دستگاه عصب‌شناختی رشدیافته‌تری دارد و بنابراین می‌تواند بسیاری از تجربه‌هایش را به خاطر بسپارد. این توانایی در ذخیره کردن تجربه‌های خوب و بد به حس امنیت وی کمک می‌کند، چراکه نوزاد برخلاف گذشته دیگر مجبور نیست که به واقعیت بی‌واسطه تکیه کند، بلکه می‌تواند در صورت نیاز در هنگام جدایی از موضوع تجربه‌های خوب یا بد را به یاد بیاورد. همانطور که قبلاً گفته شد، در موضع پارانوئید-اسکیزوئید، تخلیۀ محتوای ذهنی (فرافکنی) فرآیند غالب است و با چرخش به سمت موضع افسرده‌وار، این تخلیه به بیرون جای خود را به جذب منابع بیرونی (درون‌فکنی[3]) می‌دهد و دقیقاً این جابجایی است که ترکیب عناصر خوب و بد موضوع و تبدیل آن به موضوعی واحد، کامل و پیچیده را ممکن می‌کند. علاوه بر این، این حقیقت که واقعیت درون‌فکنی‌شده تبدیل به موضوعی قابل‌تفکر می‌شود منجر به تغییر اضطراب‌های غالب می‌شود. برخلاف گذشته، نوزاد با موضوع کُشنده در کشمکش نیست، ولی تلاش می‌کند خود را با واقعیت خارجی منطبق کند تا از خوبی آن لذت ببرد (به وضوح، این تغییر نیز به معنی افت شدت اضطراب است) (ایواسزوک، ۲۰۲۰).

با موضوع درون‌فکنی‌شده (و با کنار رفتن دوپاره‌سازی و فرافکنی)، نوزاد می‌تواند در نهایت تفاوت بین خود و موضوع، درون و بیرون، محتوای هشیار و ناهشیار، نماد و مرجع نماد را درک کند. تمام این تمایزگذاری‌ها بخش جدایی‌ناپذیری از شکل‌گیری تفکر هستند. با این حال، توانایی تفکر ضامن فرآیند تفکر بدون خلل نیست. هر وقتی که فرد با شرایطی فراتر از ظرفیت‌هایش مواجه می‌شود، دفاع‌های افسرده‌وار پا به میان می‌گذارند. در نظریۀ کلاین، این دفاع‌ها جزو پاسخ‌های مانیک[4] هستند و چند ویژگی مشخص دارند. قدرت مطلق[5] مهمترین مشخصۀ این دفاع‌ها است که باقیماندۀ دفاع‌های پارانوئید-اسکیزوئید (دوپاره‌سازی و فرافکنی) است. قدرت مطلق در موضع افسرده‌وار به این معنی است که گرچه تماس با واقعیت خارجی تا حد چشمگیری حفظ می‌شود، این واقعیت بر اساس آرزوها و باورها و اضطراب‌های ناهشیار فرد کماکان تحریف‌شده باقی می‌ماند. در نتیجه، فرد روابط خود را با جنبه‌های معینی از واقعیت حفظ می‌کند، در حالی که بقیه را نادیده می‌گیرد و این گزینش (آنچه شناخته می‌شود و آنچه نادیده گرفته می‌شود) دقیقاً مبتنی بر فانتزی ناهشیار است (اسنایدر[6]، ۱۹۷۹).

هدف این موضع در واقع ایجاد موضوع کامل و به اندازۀ کافی خوب است. دفاع‌های مانیک زمانی به کار گرفته می‌شوند که پیگیری این هدف برای فرد ناممکن شود. در این صورت، پیچیدگی موضوع از دست می‌رود و دیدگاهی ساده‌انگارانه جایگزین آن می‌شود که مبتنی بر فانتزی ناهشیار است. با تلاش برای عبور از موضع می‌توان بر دفاع‌های مانیک غلبه کرد و این کار با شناخت تکانه‌های پرخاشگرانه فرد و احساس گناه مربوط به آن‌ها ممکن می‌شود. در موضع افسرده‌وار، امکان شناخت تکانه‌های پرخاشگرانه بیشتر فراهم می‌شود، چون برخلاف موضع پارانوئید-اسکیزوئید، جدایی از موضوع تا حد زیادی پذیرفته شده است و این مرز بین خود و موضوع تا حد زیادی مانع ذخیره کردن بخش‌هایی از خود در موضوع می‌شود. شناخت تکانه‌های پرخاشگرانه باعث ایجاد احساس گناه می‌شود و بنابراین برای غلبۀ

1 Symbol Proper
2 Stein
3 Introjection
4 Manic
5 Omnipotence
6 Steiner

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

کامل بر پاسخ مانیک، آسیب باید بیشتر ترمیم شود. این ترمیم ممکن است به صورت مستقیم (از طریق پوزش‌خواهی و ترمیم خرابی) یا به صورت غیرمستقیم (از طریق والایش تکانه‌های پرخاشگرانهٔ شناخته‌شده به آثار هنری) انجام شود (کلاین، ۱۹۳۵).

نوع نمادسازی حاصل از موضع افسرده‌وار یکی از جنبه‌های این موضع است که جذابیت ویژه‌ای دارد. برخلاف موضع پارانوئید-اسکیزوئید، این نمادسازی امکان ترکیب محتوای ناهشیار را با کل موضوع (و بنابراین موضوعی که سبب دوسوگرایی می‌شود) فراهم می‌کند. هدف این نمادسازی شمول تمام ویژگی‌های موضوع است. برخلاف گذشته، ذهن جنبه‌های گوناگون نشانه معینی را حذف نمی‌کند تا معنای آن را با فانتزی ناهشیار و قانون حاکم برای ایجاد نظم منطبق کند، بلکه می‌تواند روی بررسی موضوع واقعی تمرکز کند. این کاهش میل به حل مشکلات سخت و درونی که منجر به توجه و درک واقعیت می‌شود همان مشخصهٔ اصلی شکل‌گیری نماد مناسب در موضع افسرده‌وار است (رودریگ[1]، ۱۹۵۶). عجیب نیست که کاربرد دفاع‌های مانیک دقیقاً به معنای بازگشت به تمرکز روی مسائل درونی شدید و درک کمتر واقعیت بیرونی و توجه کمتر به آن است. در این حالت، گرچه لازم نیست که نماد معادل واقعیت باشد، به معنای محدودی تقلیل می‌یابد و قادر نیست تبدیل به بخشی از حیات روانی معنادار شود؛ با این حال، وقتی دفاع‌های مانیک مانع نماد مناسب نمی‌شوند، نماد را می‌توان از طریق فرآیند والایش[2] پرورش داد. همانند نماد مناسب، والایش پیوند نزدیکی با شناخت تکانه‌های پرخاشگرانه و نیاز به ترمیم دارد. هرگاه خود توانایی مقاومت در برابر اضطراب‌های افسرده‌وار و حفظ ارتباط با واقعیت را دارد، موضوع خوب درون‌فکنی‌شده به همراه حس از دست دادن (در نتیجهٔ پرخاشگری خود) راه را برای غنای تفسیرگر می‌گشاید و سبب امیال خلاقانه می‌شود. والایش دو جنبهٔ فنی دارد: موجب ترمیم موضوع درونی (از طریق گناه، عشق و قدردانی) می‌شود و همچنین، در تلاش برای ترمیم موفق در جهان بیرونی نیز سبب شناخت جنبه‌های (تا کنون ناشناختهٔ) واقعیت می‌شود (سگال، ۱۹۸۷).

هانا سگال حتی نگاهی جامع‌تر به والایش و اثر هنری دارد و از جمله به فعل و انفعال بین هنرمند و دریافت‌کنندهٔ اثر می‌پردازد: عمل خلق اثر هنری در اساس با خاطرهٔ ناهشیار از جهان درونی موزون و تجربهٔ نابودی آن (یعنی، موضع افسرده‌وار) ارتباط دارد. تکانهٔ هنرمند در واقع به دنبال ترمیم و بازسازی این جهان گم‌شده است. ابزارهای دستیابی به آن با تعادل میان عناصر زشت و عناصر زیبا به شکلی ارتباط دارند که باعث می‌شود دریافت‌کننده با این فرآیند همانندسازی کند. تجربهٔ زیبایی‌شناسانه در دریافت‌کننده نتیجه فعالیت روانی است. این موضوع باعث می‌شود که این تجربه از سرگرمی محض یا لذت جسمی فاصله بگیرد. می‌دانیم که ظرفیت افراد برای انجام چنین کاری با هم فرق دارد. نه تنها دریافت‌کننده با خالق همانندسازی می‌کند، و در نتیجه به احساسات عمیق‌تری از آنچه به تنهایی می‌تواند به آن دست یابد می‌رسد، بلکه احساس می‌کند که تکمیل کار بر عهدهٔ خودش گذاشته شده است (سگال، ۲۰۰۵).

نمادسازی از منظر هانا سگال

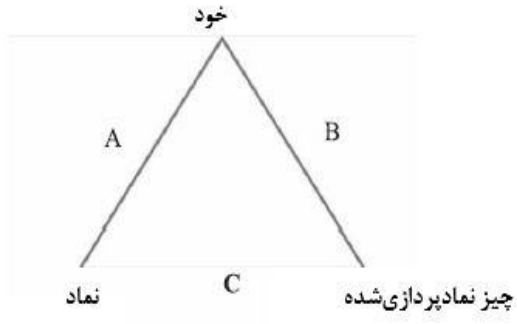
مقالهٔ کلاین (۱۹۴۶) دربارهٔ مکانیسم‌های اسکیزوئید این امکان را به وجود آورد که دسترسی بیشتری به تجربهٔ روان‌پریشانه یا تقریباً روان‌پریشانه وجود داشته باشد که روانکاوان فراوانی نیز از آن بهره برده‌اند. در آن زمان، گروهی از روانکاوان مجرب کلاینی از این امکان‌ها در روانکاوی تجربی استفاده کردند. به خصوص، هربرت روزنفلد[3] (۱۹۶۵) مسائل روان‌پریشانهٔ هویت را بررسی کرد، سگال (۱۹۵۰، ۱۹۵۷) به مسائل شکل‌گیری نماد و تفکر عینی پرداخت و ویلفرد بیون[4] (۱۹۶۲) اشکال اختلال تفکر را واکاوی کرد. در این میان هانا سگال، در مقالهٔ مبتکرانهٔ خود در سال ۱۹۵۷، به خصوص از بیمار خود به نام ادوارد[5] استفاده کرد (سگال، ۱۹۵۰) که دچار اختلال اسکیزوفرنی بود. وی بعداً تحت تأثیر مفاهیم مدل ظرف-مظروف[6] بیون قرار گرفت (سگال، ۱۹۷۸).

در حوزهٔ زبان‌شناسی که سگال به سمت آن رفت، نماد معمولاً دو جزء دارد: چیز نمادپردازی‌شده و نمادی که آن را بازنمایی می‌کند (سوسور[7]، ۱۹۱۶). رابطهٔ بین این دو قراردادی است و شباهت نقشی در این ارتباط ندارد. در کاربرد عینی نمادها، نماد تبدیل به همان

1 Rodrigue
2 Sublimation
3 Herbert Rosenfeld
4 Wilfred Bion
5 Edward
6 Container-Contained
7 Saussure

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

چیز نمادپردازی‌شده می‌شود، با این حال، نماد دوپاره به کاری نمی‌آید. همانند فرنزی[1] (۱۹۲۲) و جونز[2] (۱۹۱۸) و همچنین سایر روانکاوان، سگال مفهوم نمادپردازی سه‌بخشی را مطرح کرد که در آن نماد و چیز نمادپردازی‌شده توسط ایگو یا خود (نمادپرداز) به هم وصل می‌شوند (شکل ۱). سگال از این تبیین روانکاوانه استفاده کرد و شکل‌گیری نماد را فرآیندی در ایگو تلقی کرد. نظریهٔ ایگو تلاشی برای توضیح این موضوع بود که عدم تفکیک یا برابری نماد و شی نمادپردازی‌شده درون نمادپرداز صورت می‌گیرد. همانطور که او می‌گوید، به صورت پویا، برابری نماد با مسألهٔ تحمل‌ناپذیر جدایی سروکار دارد و همانندسازی فرافکن راهکاری برای این مسأله است. استفاده از نماد مستلزم این است که عامل تشکیل نماد از توانمندی روانی لازم برخوردار باشد (هینشل وود[3]، ۲۰۱۸).



شکل ۱- مثلث شکل‌گیری نماد سگال.

در حوزهٔ روانپزشکی (مایرگراس، اسلیتر و راث[4]، ۱۹۶۹) معروف است که افراد مبتلا به اسکیزوفرنی از شکلی از تفکر عینی استفاده می‌کنند که در آن اشکال نمادین ظاهراً با آنچه نماد معمولاً نشان می‌دهد قاطی می‌شود. با این حال، با کمک تبیین روان‌پویشی، سگال معتقد است که سوژه از همانندسازی فرافکن[5] به عنوان مکانیسم دفاعی به منظور اجتناب از تجربهٔ جدایی از دیگرانی که برایش مهم هستند (یعنی موضوع‌هایش) استفاده می‌کند. با فرافکنی جنبه‌هایی از خود به دیگری، در واقع خود و دیگری در قالب هویتی واحد با هم ترکیب می‌شوند که تا حدی ملقمه‌ای سردرگم از هر دو است (اسپیلیوس و اوشاگنسی[6]، ۲۰۱۲). سپس آن سردرگمی (خود به علت همانندسازی فرافکن) به ناچار منجر به سردرگمی دیگری بین نماد و چیزی می‌شود که به آن ارجاع می‌دهد: «اختلال در تمایزگذاری بین خود و موضوع باعث می‌شود در تمایزگذاری بین نماد و موضوع نمادپردازی‌شده اختلال به وجود بیاید و در نتیجه تفکر عینی روان‌پریش‌ها دچار اختلال می‌شود» (سگال، ۱۹۵۷). سگال این گفته را با توضیحی مختصر دربارهٔ همانندسازی فرافکن کلاین در موقعیت پارانوئید-اسکیزوئید مطرح کرد:

> «همانندسازی فرافکن یکی از مکانیسم‌های دفاعی پیشرو در این مرحله است. در همانندسازی فرافکن، سوژه در خیال خود بخش‌های بزرگی از خودش را به موضوع فرافکنی می‌کند و موضوع با بخش‌هاییِ از خود این‌همان می‌شود که فرد احساس می‌کند در کنترل اوست» (سگال، ۱۹۵۷، ص ۳۹۳).

این‌همانی[7] خود و موضوع منجر به برابری نمادی می‌شود که اصطلاحی برای قاطی کردن نماد و چیزهای نمادپردازی‌شده است: «غالباً، روانکاو وظیفه دارد که نه تنها نمادی مشخص بلکه کل فرآیند شکل‌گیری نماد را درک کند و تشخیص دهد» (سگال، ۱۹۵۷، ص ۳۹۱). برخلاف گذشته در موقعیت افسرده‌وار، نماد بازنمایی نمی‌کند، نماد در واقع همان چیز نمادپردازی‌شده است (در موقعیت پارانوئید-اسکیزوئید، این اتفاق معمولاً رخ می‌دهد).

سگال با استفاده از مورد ادوارد بر مشاهدهٔ بالینی فرآیند سردرگمی تأکید کرد. ذهن ادوارد به علت همانندسازی فرافکن مختل شده بود. سگال مثالی مهم را مطرح می‌کند: «حس می‌کرد که توهم‌هایش در ذهن همه وجود دارد. گاهی اوقات، انگار مرز بین دنیای داخلی و

1 Ferenczi
2 Jones
3 Hinshelwood
4 Mayer-Gross, Slater & Roth
5 Projective Identification
6 Spillius & O'Shaughnessy
7 Identity

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

بیرونی کاملاً محو می‌شد» (سگال، ۱۹۵۰، ص ۲۶۹). این خیال که جنبه‌هایی از ذهن وی در ذهن فرد دیگری وجود دارد دقیقاً فرآیند فرافکنی است که کلاین در سال ۱۹۴۶ (و همچنین روزنفلد، ۱۹۴۷) به آن پرداختند. خود و دیگری با هم قاطی می‌شوند:

«هنگام توهم، حس می‌کرد که صداهایی که می‌شنود همه جا هستند. می‌گفت که تمام زندانی‌ها صداها را می‌شنوند یا در خصوص شوک‌درمانی می‌گفت که این دکترها آنقدر از شنیدن صداها کفری شده‌اند که می‌خواهند با کشتن بیماران بدبخت، صداها را خاموش کنند» (سگال، ۱۹۵۰، ص ۲۶۹).

تأثیر همانندسازی فرافکن به خوبی در قاطی کردن هویت خودش (ایگو) با سایر زندانیان و پزشکان هویداست. سگال تأکید کرد که این فرآیندها در موقعیت پارانوئید-اسکیزوئید نیز معمولاً رخ می‌دهد. سگال این مناسبات ابتدایی را به معادله‌ای ربط داد که بنیان نماد عینی است. از شواهد پیداست که این دو معادله (برابری خود با دیگری و نماد با مرجع) درون بیمار (ادوارد) رخ می‌دهد. ولی بعداً، بر اساس این ارتباط، سگال به صورت ضمنی به این نتیجه کرد که همانندسازی فرافکن علت برابری نمادی است. یعنی، یکی موجب دیگری می‌شود (هینشل وود، ۲۰۱۸).

بنابراین از نظر سگال در موضع پارانوئید-اسکیزوییید نمادسازی ظاهراً از قانون برابری نماد پیروی می‌کند و دارای ویژگی های زیر است: ۱) در موضع پارانوئید-اسکیزوئید از طریق همانندسازی فرافکنانه بروز می‌کنند. ۲) خصیصه‌های خود نماد شناخته نمی‌شود. به مثابه خود موضوع اصلی تلقی می‌شوند. ۳) از برابری نماد برای انکار فقدان موضوع استفاده می‌شود.

از طرف دیگر در موضع افسرده‌وار و با درک موضوع کل نمادسازی ظاهراً از قانون نماد مناسب پیروی می‌کند و دارای ویژگی‌های زیر است: ۱) نمادها وقتی شکل می‌گیرند که همانندسازی فرافکنانه در موضع افسرده‌وار به کنار می‌رود و نمادها حاصل سوگواری هستند. ۲) نماد به مثابه خود موضوع احساس نمی‌شود، بلکه بازنمایی موضوع است. نمادها با خصیصه‌های خودشان شناخته و تصدیق می‌شوند. ۳) نماد نه برای انکار فقدان بلکه برای غلبه بر آن به کار می‌رود. ۴) نمادگرایی مبنای والایش است و بر ارتباط بیرونی و درونی حاکم است

در موضوع موردبحث، توجه به این نکته ضروری است که هیچ گونه توصیفی از نمادسازی تحریف‌شده با دفاع‌های مانیک وجود ندارد (سگال، ۲۰۰۷). نمادسازی که در نتیجهٔ دفاع‌های مانیک تحریف می‌شود دو خصیصه دارد: بسیار عینی است و بر مبنای رابطهٔ نارسیستی با موضوع است. عینی بودن نمادسازی ناشی از فقدان موضوع در تفکر است که مانع از انتزاع می‌شود (عنصر بالقوه‌گی از ادراک کنار گذاشته می‌شود). رابطهٔ نارسیستی با موضوع در واقع وابستگی به موضوع را انکار می‌کند: به جای آزمودن واقعیت، خود ایده‌آل می‌شود. بنابراین، مفهوم خود ایده‌آل موضوعی است که در چنین رابطه‌ای با موضوع آموخته می‌شود و نتیجهٔ این محیط ذهنی نه تنها رد واقعیت، بلکه قدرت تخریب آغشته به شهوت است، چون سائق مرگ نسبت به سائق جنسی اولویت پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، برخلاف نماد مناسب، نمادی که بر اثر هذیان قدرت مطلق تحریف شده است به دنبال تفسیر نادرست واقعیت است و ارتباط خود را با موضوع از دست می‌دهد، به شکلی که فانتزی‌های مخرب ممکن است در جهان واقعی تحقق پیدا کنند. با این حال، این نماد با برابری نماد پارانوئید-اسکیزوئید فرق دارد، چون ماهیت و منبع بازنمایی نادرست واقعیت دفاعی در مقابل آشوب (تمایزگذاری ضعیف بین خود و موضوع) نیست، بلکه دفاعی در مقابل جدایی است (تمایز نسبتاً مناسبی بین خود و موضوع وجود دارد و تمام موضوع وجود دارد، ولی این تمایز به علت تعارضات مربوط به عقدهٔ اودیپ رد می‌شود) (ایواسزوک، ۲۰۲۰).

مثال بالینی

هانا سگال در مقالهٔ سال ۱۹۵۷ با سه شرح حال شروع می‌کند. در شرح حال اول فرد روان‌پریش را با فرد روان‌رنجور مقایسه می‌کند. هر دو در حال نواختن ویولن هستند. این دو تصویر نمونهٔ بسیار ابتدایی از دو بیمار است. فرد A اسکیزوفرنی دارد و در بیمارستان روانی بستری است. یکبار دکترش از او پرسیده است که به چه علتی، بعد از بیماری، ویولن نمی‌نوازد؟ وی با خشونت جواب داده: «می‌پرسی چرا؟ از من توقع داری که جلوی چشم بقیه خودارضایی کنم؟». بیمار B روان‌رنجوری دارد. شبی خواب دید که او و دختر جوانی دونوازی می‌کنند. این خواب برایش نواختن ویولن، خودارضایی و غیره را تداعی کرد که این تداعی به وضوح نشان می‌دهد که ویولن همان آلت تناسلی است و نواختن ویولن فانتزی خودارضایی با فکر رابطه با دختر است (سگال، ۱۹۵۷).

در مقالهٔ بالینی قبلی دربارهٔ یکی از بیماران مبتلا به اسکیزوفرنی (فردی به غیر از ادوارد) گفته بود: «وقتی، از آنها پرسیدم که چرا برخلاف گذشته تمایلی به نواختن ویولن ندارد، با بی‌اعتنایی پاسخ داد که «شبیه خودارضایی جلوی بقیه است» (سگال، ۱۹۵۰، ص ۲۷۰).

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

گرچه رابطهٔ بین نواختن ویولن و خودارضایی در این مرد اسکیزوفرنیک هشیار است و این کار برای فرد B نمادی ناهشیار است، تمایز بین هشیار و ناهشیار مهم نیست. مسألهٔ حیاتی این است که در مورد نخست، ویولن خود آلت جنسی تلقی می‌شود و در مورد دوم، بازنمایی آن است (سگال، ۱۹۵۷).

این مثال‌های واضح از سردرگمی در روان‌پریشی بسیار جالبند. فردی که دچار روان‌پریشی است حرکات ریتمیک نواختن ویولن را با حرکات تا حدی مشابه خودارضایی قاطی کرد. در اینجا، با نماد کلامی سروکار نداریم. در اینجا، پای شباهت واقعی بین دو حرکت مشابه در میان است. گرچه، شباهت غالباً «نشانه» خوانده می‌شود نه «نماد»، این موضوع برای هدف مدنظر سگال اهمیتی ندارد. برابری این دو برای یکی از این ویولونیست‌ها مهم است، در حالی که دیگری تمایز بین این دو را حفظ می‌کند. این کار برای هر دو معنای جنسی دارد، ولی یکی از این بیماران قادر به تشخیص این موضوع است که ویولن واقعاً آلت جنسی نیست، ولی دیگری این دو را از لحاظ نمادین برابر می‌داند.

وقتی سگال معادلهٔ (نه بازنمایی) بیمارش ادوارد را تفسیر کرد، پاسخ بیمار دقت معادلهٔ تفسیرشده را نشان داد. ادوارد هنگام خدمت نظامی دچار فروپاشی روانی شد: «ادوارد نمی‌توانست تحمل کند که سرباز باشد. حس می‌کرد که کنترل اوضاع از دستش در رفته و حس می‌کرد که زندانی است» (سگال، ۱۹۵۰). سگال این تفسیر را ارائه کرد: «وقتی گفتم که بستری در بیمارستان شبیه زندانی بودن است و شبیه زندانی بودن برای وی واقعاً همان زندانی بودن است، به نظر آرام شد و گفت درست است، ولی خواهش می‌کنم که این راز بین خودمان باشد» (سگال، ۱۹۵۰، ص ۲۶۹).

در اینجا، فرآیند بالینی باعث تغییر شد و وی توانست توانایی بازنمایی خود را دوباره بدست بیاورد. این شکل توضیح مسأله باعث شد که ادوارد حس کند که او را می‌فهمند. این حس فهمیده شدن باعث شد که دوباره درک خود از واقعیت را بدست بیاورد و این معادله را برهم‌زند. بعد از آن توانست بفهمد که چگونه یک چیز (بیمارستان) ممکن است بازنمایی چیز دیگری (زندان) باشد. بنابراین، سردرگمی حاصل از همانندسازی فرافکن جایگزین تواناییش برای بازنمایی نشد. این تفسیر باعث شد که ادوارد توانایی خود برای بازنمایی را بدست بیاورد و بنابراین بتواند تفکیک شفاف‌تری بین بیمارستان و زندان قائل شود (هینشل وود، ۲۰۱۸).

بحث و نتیجه‌گیری

هدف از این مقاله بررسی فرایند شکل‌گیری نمادسازی در موضع افسرده‌وار متعاقب جدایی و درون‌فکنی موضوع کل بود. در همین راستا روند تکوین فرایند نمادسازی از منظر چارچوب نظری کلاین و هانا سگال مورد بررسی واقع شد. در موضع پارانوئید-اسکیزوئید به دلیل وجود مکانیسم‌های دفاعی دوپاره‌سازی و فرافکنی، در تمایزگذاری بین خود و موضوع اختلال ایجاد شده که منجر به عدم تمایزگذاری بین نماد و موضوع نمادپردازی‌شده می‌شود و در نتیجه نمادسازی در خدمت قانون پارانوئید-اسکیزوئید برای تقسیم موضوع‌ها به خوب یا بد است، به‌گونه‌ای که تفکر نمی‌تواند به صورت کامل به تفکر انتزاعی تبدیل شود، پس نماد بسیار عینی است و نماد در واقع همان چیز نمادپردازی‌شده است، آنچه هانا سگال آن را برابری نماد می‌نامد. تنها با ورود به موضع افسرده‌وار که متعاقب تکامل دستگاه عصب‌شناختی و غلبه عشق موضوع اتفاق می‌افتد، نوزاد می‌تواند با درون‌فکنی موضوع در صورت نیاز در هنگام جدایی از موضوع، تجربه‌های خوب یا بد را به یاد بیاورد و همین فرایند درون‌فکنی و کنار رفتن دوپاره‌سازی و فرافکنی منجر به درک تفاوت بین خود و موضوع، درون و بیرون، محتوای هشیار و ناهشیار، نماد و مرجع نماد می‌شود و در نتیجه امکان تفکر انتزاعی ایجاد می‌شود، آنچه هانا سگال آن را نماد مناسب می‌نامد.

در صورت عدم ورود نوزاد به موضع افسرده‌وار و متعاقبا پذیرش دوسوگرایی و سوگواری برای فقدان، سوژه از همانندسازی فرافکن به عنوان مکانیسم دفاعی به منظور اجتناب از تجربهٔ جدایی از موضوع استفاده می‌کند. با فرافکنی جنبه‌هایی از خود به دیگری، در واقع خود و دیگری در قالب هویتی واحد با هم ترکیب می‌شوند که تا حدی ملقمه‌ای سردرگم از هر دو است که به ناچار منجر به سردرگمی دیگری بین نماد و چیزی می‌شود که به آن ارجاع داده می‌شود و در نتیجه تفکر عینی باقی می‌ماند، آنچه در بیماران مبتلا به اسکیزوفرنی به وفور دیده می‌شود. نظریه کلاین دربارهٔ مکانیسم‌های اسکیزوئید و همچنین نظریه سگال در رابطه با مفهوم نماد برابر این امکان را به وجود آورد که دسترسی بیشتری به تجربهٔ روان‌پریشانه وجود داشته باشد که این موضوع امکان بررسی عوامل زیربنایی و زمینه‌ساز این اختلال و متعاقبا درمان این عوامل زیربنایی در این گروه از بیماران را ممکن می‌سازد. امید است با بررسی این مفهوم و آشنایی متخصصان حوزه

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]

سلامت روان با این مکانیسم زمینه‌ساز زیربنایی اختلالات روان‌پریش، بستر پژوهش‌های مفصل‌تر مرتبط در راستای درمان این گروه از بیماران فراهم گردد.

منابع

Bion, W. R. (1994). *Learning from experience*. USA: Jason Aronson.
Ferenczi, S. (1922). The symbolism of the bridge. *International Journal of Psycho-Analysis*, *3*, 163-168.
Freud, S. (1955). Beyond the pleasure principle. In *The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, Volume XVIII (1920-1922): Beyond the Pleasure Principle, Group Psychology and Other Works* (pp. 1-64).
Hinshelwood, R. D. (2018). Symbolic equation and symbolic representation: An appraisal of Hanna Segal's work. *British Journal of Psychotherapy*, *34*(3), 342-357.
Iwaszuk, M. (2020). Between thought and action: symbolization in depressive position and its external expressions. *The Journal of Education, Culture, and Society*, *11*(1), 189-202.
Jones, E. (1918). The theory of symbolism. *British Journal of Psychology*, *9*(2), 181.
Klein, M. (1930). The importance of symbol-formation in the development of the ego. *International Journal of Psycho-Analysis*, *11*, 24-39.
Klein, M. (1935). A contribution to the psychogenesis of manic-depressive states. *International Journal of Psycho-Analysis*, *16*, 145-174.
Klein, M. (1946). Notes on some schizoid mechanisms. *International Journal of Psycho-Analysis*, *27*, 99-110.
Mayer-Gross, W., Slater, E., & Roth, M. (1969). Clinical psychiatry, 3rd edn Balliere. *Tindall & Cassell, London*.
Rodrigue, E. (1956). Notes on symbolism. *International Journal of Psycho-Analysis*, *37*, 147-158.
Rosenfeld, H. (1947). Analysis of a schizophrenic state with depersonalization. *International Journal of Psycho-Analysis*, *28*, 130-139.
Rosenfeld, H. (1965). On the psychopathology of narcissism: a clinical approach In Psychotic States.
Segal, H. (1950). Some aspects of the analysis of a schizophrenic. *International Journal of Psycho-Analysis*, *31*, 268-278.
Segal, H. (1957). Notes on symbol formation. *International Journal of Psycho-Analysis*, *38*, 391-397.
Segal, H. (1974). Delusion and Artistic Creativity: Some Reflexions on Reading'The Spire'by William Golding. *International Review of Psycho-Analysis*, *1*, 135-141.
Segal, H. (1978). On symbolism. *International Journal of Psycho-Analysis*, *59*, 315-319.
Segal, H. (1988). Notes on symbol formation. *Melanie Klein today: Developments in theory and practice*, *1*, 160-177.
Segal, H. (2005). *Dream, phantasy and art*. Routledge.
Segal, H. (2007). *Yesterday, today and tomorrow*. Routledge.
Segal, H. (2018). *Introduction to the work of Melanie Klein*. Routledge
Saussure, F. (1916). *Course in general linguistics*. Columbia University Press.
Spillius, E. B. (1983). Some developments from the work of Melanie Klein. *International Journal of Psycho-Analysis*, *64*, 321-332.
Spillius, E. B. (Ed.). (1988). *Melanie Klein today: Developments in theory and practice* (Vol. 1). Psychology Press.
Spillius, E. E., & O'Shaughnessy, E. E. (2012). *Projective identification: The fate of a concept*. Routledge/Taylor & Francis Group.
Stein, R. (1990). A new look at the theory of Melanie Klein. *International journal of psycho-analysis*, *71*, 499-511.
Steiner, J. (1979). The border between the paranoid-schizoid and the depressive positions in the borderline patient. *British Journal of Medical Psychology*, *52*(4), 385-391.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-24]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1400.10.7.15.7]